

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در انتهای پندصالح، جزء خلاصه‌ی صفات مؤمنین می‌فرمایند:

از سردی مردم دلگیر نگردد، تجسس عیوب نکند، و عذر پذیرد و عیب پوشد، از چاپلوسی مردم شاد نگردد، از بدگویی اندوه به خود راه ندهد. با مؤمنین یکدل باشد و در شادی آنها شاد و به گرفتاری آنها اندوهناک گردد.

در آن دوران در جامعه‌ی آنوقت، سلوک عرفا، سلوک فقرا با دل بود. چون به هرجهت ما که عزت‌نشین نیستیم، رُهبانیت را هم که قبول نداریم، باید در جامعه و در بین مردم باشیم. همین رجال و عرفایی که ما داشتیم اینها مورد حملات بعضی افراد بودند، ولی زیاد مهم نبود. اما دوران امروز، سلوک فقرا، سلوک ما، در دفاع از وجود خودمان است، از موجودیت خودمان است.

در ضمن یکی از کتاب‌هایی که نوشته بودند (و نمی‌دانم کدامش بود چون صدها کتاب در ردّ بر عرفان نوشته‌اند؛ به خصوص در ردّ ما) در آنجا نوشته: ما البته این حرفی را که می‌زنند قبول داریم، درست است که باید فقط خدا را در نظر داشت و گرفتاری‌های دنیا و مال، ما را مشغول نکند. (این حرفش را ما هم قبول داریم. البته همین قدر هم که قبول داریم باز هم شاید خدا رحم کند و از آن عنادها و دشمنی‌ها بگذرد) ولی با فرقه‌ی اینها مخالفیم. فرقه یعنی چه؟ می‌گویند فرقه یعنی اینها با هم جمع شوند. اگر فرض بفرمایید ما در خود تهران یا ایران یا هر جای دیگر بودیم و تعداد درویش‌ها مثلاً ده نفر بود و اوضاع اقتصادی، اجتماعی هم معمولی بود، آرام بود، هیچ نیازی به هیچکدام از این چیزهایی که امروز داریم، نمی‌داشتیم. اگر کسی خدای‌نکرده مریض می‌شد، همه‌ی امکانات طبّی در دسترسش بود، می‌توانست دارو بخرد، می‌توانست دکتر برود، می‌توانست استراحت کند، اما امروز اینطور نیست. درد و گرفتاری فقرا تقریباً شبیه به هم است و در نتیجه روی اصل توصیه‌ای که پیغمبر هم فرموده است باید با هم متحد باشید، به اصطلاح **كَانَهُمْ بَيْنًا مَرْصُوصٌ** باشید، یعنی تا اینقدر با هم متحد و نزدیک باشید. بنابراین، نزدیک بودن دل‌های فقرا به هم، مستلزم این است که به هم کمک کنند. با این جامعه، با این وضعی که امروز در دنیا تا حدّی و به خصوص در ایران هست، فقرا باید با هم در اجتماع کمک کنند، یعنی هرکدام گرفتاری پیدا کردند، چون معلوم نیست که خودشان بتوانند از عهده‌ی رفع آن برآیند، باید دوستان و دیگران او را کمک کنند.

همین که این کار دسته‌جمعی انجام می‌شود، آنهایی که خودشان توجّه به این امر ندارند، نه تنها

به اتفاق نظر و اتحاد مؤمنین نظر ندارند، بلکه در بسیاری اوقات، مؤمنین را هم از هم جدا و دور می‌کنند، این در نظر آنها عجیب است. بنابراین اسمش را گذاشته‌اند فرقه. فرقه یعنی چه؟ این جمعیت درویش‌ها، هیچ دو نفرشان از لحاظ امور اجتماعی و امور سیاسی مثل هم فکر نمی‌کنند، هر کدام مستقل‌اند. خداوند بشر را که آفریده و در جامعه گذاشته است، قلمرو ذهنی او را مختصّ خودش کرده و فرموده است: **يَادَاتَانِ نُرُودُ كِه شِمَا اَوَّلًا بَه صُورَتِ ظَاهِرِ اَز خَاكِ هَسْتِيد كِه مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى**. از لحاظ معنی و از لحاظ روحانی هم اسم همه‌ی افراد بشر را بنی آدم گذاشته، یعنی فرزندان حضرت آدم. هابیل و قابیل را هم مثال زده که اینطوری فکر نکنید. فرموده من قابیل را طرد می‌کنم که برادرش را کشت، شما هم هابیلی باشید نه قابیلی. در مقابل ناراحتی‌ها اگر بمیری بهتر از این است که با برادرت درافتی. با برادر!

معاویه و عمروعاص، هر دوی آنها، از دُهات عرب محسوب می‌شوند. یعنی زیرکترین، باهوشترین، و می‌توانیم بگوییم حقه‌بازترین افراد عرب آن روزگار بودند. یک‌بار معاویه، عمروعاص را خواست که با هم بسازند. از همان اول، بعد از اینکه قرارشان انجام شد، عمروعاص گفت اینجا در دمشق، یکی از صحابه‌ی بزرگوار پیغمبر، ساکن است. بفرستیم او بیاید. اگر ما بتوانیم او را موافق خود بکنیم یا حداقل مخالف نباشد، کار ما خیلی پیشرفت دارد. معاویه فرستاد آن شخص آمد و وارد مجلس شد. معاویه و عمروعاص چسبیده به هم، نشسته بودند. او که از راه آمد، رفت بین این دو تا خودش را جا داد. آنها خیلی تعجب کردند که چنین شخصی که به صدرنشینی، بالا نشستن، اعتقاد و علاقه‌ای ندارد، این چه کاری بود که کرد؟ خود او بعد از اندکی پرسید که شما لابد خیلی تعجب کردید چرا من این کار را کردم؟ هر دوی آنها به تبعیت از تملّق‌ها و چاپلوسی‌هایی که شنیده بودند، گفتند: شما حَقّت است، صحابه‌ی بزرگوار پیغمبر هستی، باید در صدر مجلس بنشینی و ما افتخار کنیم که در دو طرفت نشسته باشیم! گفت: نه، اینطور نیست. گفتند: پس بفرمایید چرا؟ گفت: من در خدمت پیغمبر بودم، شما دو نفر در مجلس بودید، بلند شدید، اجازه گرفتید و رفتید. وقتی که می‌رفتید، دوتایی پهلوه‌پهلوه، شانه‌به‌شانه می‌رفتید. من از پیغمبر شنیدم که فرمود: این دو نفر هر وقت با هم نزدیک شدند و ساختند، بین آنها تفرقه بیندازید و من به‌خاطر امر پیغمبر این کار را کردم.

جز اینگونه موارد، مؤمنین باید با هم متحد باشند. اگر کسی بخواهد مؤمنین را متفرّق کند، او مؤمن نیست، ایمان از او رفته است.

و اما مسأله‌ی دیگری که ما را خیلی اذیت می‌کند، آزار می‌دهد، این است که این معنا را اینها نفهمیدند که وقتی ما می‌گوییم درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، ولی درویش‌ها آزادند. درویشی، یعنی این مسلک، یعنی این جمعیت درویش‌ها، ما با هم توافق نمی‌کنیم در اینکه فردا چه کار بکنیم، چه کار نکنیم. در این مجمع که الان هستیم و در زمینه‌ای که الان فکر می‌کنیم، همه مثل هم

هستیم، همه یکی هستیم. از اتحاد بالاتر، خطاب به خداوند یا پیغمبر، دل‌هایمان می‌گوید:

چنان پر شد فضای سینه از دوست که نقش خویش گم شد از ضمیرم
در این اجتماع خودمان را فراموش می‌کنیم. ولی مثل اینکه دوبرتبه احیاء می‌شویم و به زندگی معمولی برمی‌گردیم، از فردا هرکدام به کار خودشان می‌پردازند. یکی فعالیت اجتماعی دارد، یکی کشاورزی، یکی دیگر... از طرفی ما باید تمرینی برای زندگی اجتماعی داشته باشیم، چون در اجتماع زندگی می‌کنیم و باید در اجتماع نقشی داشته باشیم، هرکدام از ما آزاد است، منتها مجموع ما یک کاری از این نوع نمی‌کند. اگر مجموعاً بخواهد چنین باشد، آن می‌شود دخالت در سیاست مملکت. آنوقت متأسفانه دشمنان عرفان، که درکی از عرفان و از این گفتار ما ندارند، همیشه سعی می‌کنند در تمام مواقع، ما را به سیاست بکشانند.

یکی از این طُرُق، پرسیدن سؤال‌هایی است که اشخاص گیج می‌شوند. مثلاً از شما در فصل تابستان سؤال می‌کنند که هوا گرم است یا سرد؟ سؤال‌هایی که پاسخش خیلی روشن است، یا سؤال‌هایی که اصلاً جواب ندارد. مثلاً دیدم سؤال کردند که شعار شما چیست؟ اصلاً شعار یعنی چه؟ شعار مال احزاب سیاسی است که یک هدف دارند، آن هم هدف سیاسی. شعار ما خداوند است. هر کس در مقابل چنین سؤال‌ی قرار بگیرد، لابد فکر می‌کند باید یک جوابی بدهد. جوابی می‌دهد با حسن نیت، با علاقه، ولی آن جواب نیست، چون ما شعار نداریم. جواب ما این است که شعار ما خداوند است. ما اصلاً شعار نداریم. شعار یک اصطلاحی است که اخیراً در دوران معاصر، از یک، دو قرن پیش متداول شده. شعار یعنی ما آن را می‌خواهیم، چیز دیگری نمی‌خواهیم. اگر این معنای شعار است، شعار ما خداوند است.

فقط همین قدر بدانیم که ما برای اینکه به آزاداندیشی هم برسیم، گفته‌ایم که در مسائل اجتماعی و سیاسی، افراد آزاد هستند خودشان فکر کنند. منتها اینکه فکر کنند، نه از قبیل افکار عمروعاص باشد، بلکه افکاری که از تربیت عرفانی برخاسته است. افکاری که در ذیل همین شعر است که:

چنان پر شد فضای سینه از دوست که نقش خویش گم شد از ضمیرم
در ذیل این شعر، در ذیل این هدف، ما کار می‌کنیم. چاپلوسی‌ها و تملق‌هایی که اینجا در پندصالح مرقوم فرموده‌اند، در ما نباید اثر بکند. همینطور دشمنی‌هایی که از روی عناد و نفاق برانگیخته می‌شود، این دشمنی‌ها در ما اثر ندارد و اثر نمی‌کند. همه‌ی آنها گذران است. وقتی ما یک نقطه را در نظر گرفتیم و فقط به آن نقطه نگاه می‌کنیم، هیچیک از این جوانب، ما را از یاد او، از یاد خدا، غافل نمی‌کند. ان شاءالله اینطور باشد. (برگرفته از شرح رساله شریفه پندصالح، شب‌جمعه ۱۳۹۰/۳/۱۹)

سؤال می‌کنند دموکراسی چیست؟ بعد می‌گویند دموکراسی تعریفش این است. می‌گوییم ما بهتر از همه‌ی شماها دموکراسی داریم. به‌قول آن شاعر از زبان حضرت مست‌علی‌شاه یا زبان محمدشاه:

بنازم به بزم محبت که آنجا گدایی و شاهی مقابل نشیند

بعد می‌گویند پس قطبتان، رهبرتان را چطوری انتخاب می‌کنید؟ مگر شما بخواهید پیش طیب بروید رأی می‌گیرید؟ من در این جمع می‌گویم آقا رأی به چه کسی می‌دهید؟ رأی ندارد. طیب متخصص است که دیگری نیست. به متخصص رجوع می‌کنیم. این متخصص از کجا متخصص شده؟ یک طیب متخصص دیگری، او را درس داده، او پیش این شخص درس خوانده و این تشخیص داده که او دیگر درس‌هایش را یاد گرفته. پس من نیستم که انتخاب می‌کنم چه کسی رهبر من باشد؟ خداوند انتخاب می‌کند. حالا به هر نحوی مصلحت باشد. منتها همانطوری که مجموعه‌ی بشر از لحاظ علوم و دانش پیشرفت کرده، همانطور شیطان هم پیشرفت کرده. به همه‌ی طرق جدید گول زدن بشر دسترسی پیدا کرده و به هر طریقی که بتواند بشر را خراب می‌کند، گول می‌زند. در خبری هست که چه بسا نمازگزاری که نماز لعنتش می‌کند. چه بسا روزه‌گیری که روزه لعنتش می‌کند و همینطور. چطوری لعنتش می‌کند؟ شیطان اجازه داشته، خداوند گفت که **وَسَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ**، در همه چیز بشر می‌توانی دخالت کنی، برو دخالت کن. که شیطان راه‌های این دخالت را پیدا کرده. انواع تبلیغات و دشمنی‌ها و تفرقه‌اندازی‌هایی که بین ما و خلاصه بین بشریت می‌شود کار شیطان است. البته آن مثلی هست که یکی، یک خطایی کرد بعد پشیمان شد گفت که بر شیطان لعنت. شیطان حاضر شد، گفت تو بر من لعنت کردی؟ من از کجا فکرم به این رسیده بود؟ من تا حالا به این گناهی که تو کردی فکرم نرسیده بود. تو به من یاد دادی! حالا چیزهای دیگری هم هست، فقط باید خیلی دقیق باشیم. (برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه ۱۳۹۰/۰۳/۲۱)

بیانات حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علی‌شاه) شامل جزوات گفتارهای عرفانی (بیانات جلدات صج) / شرح رساله شریفه پندصالح (تلفیق دودوره آغاز شده در سال های ۱۳۷۶ و ۱۳۸۶ / شرح فریاشات حضرت سجاد علیه السلام) (شرح رساله حقوق) / شرح فریاشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعه و منفتح الحقیقه) / جزوات موضوعی (استحاره، خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده، حقوق مالی و عشیره، رفع شبهات با کزیده‌هایی از بیانات) / مکاتیب عرفانی (مجموعه پانچ بر نامه‌ها) / مجموعه دستور العمل‌ها و بیانیه‌ها / شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم / گفت‌وگوهای عرفانی (مجموعه مصاحبه‌ها، عرفان در کار اداری، سلوک عرفانی در دوره مدرن) منتشر شده است.

جهت سفارش و دریافت جزوات از طریق شماره تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ و یا سایت WWW.JOZVEH121.COM اقدام فرمایید.